بسم اللَه الرحمن الرحیم

عرض شد این بحثی که راجع به تعددهای مای حقیقیه بعنوان مای شارحه که از او تعبیر به پاسخ پرسش اول و نخستین می‌کنند، این تعبیر، تعبیر صحیحی نیست.

ما، یک ما بیشتر نیست ما حقیقیه و آن مائیست که سؤال از ماهویت شیئ است و ماهیت اوست و اما، ماء شارحه فقط در بیان تبدیل معانی به لغات یکدیگر است و تفهیم معنا از یک لغت است، بعبارت دیگر ماء شارحه در آنجائی به کار می‌رود که منظور سائل، فقط بیان و تفهم معنای این حرف است، اما از نقطه نظر مفهوم و حقیقت و ماهیت، مطلب برایش تمام است و این را که دیگر پاسخ پرسش نخستین نمی‌گویند، پاسخ پرسش نخستین آن است که از نقطه نظر سلسله ترتب تفهم معانی بر یکدیگر و تبیین مجهولات و ترتب آنها، این در رتبه اول واقع بشود، مثل اینکه فرض کنید که اول از یک حقیقت یک شیء سؤال می‌شود، بعد از وجودش سؤال می‌شود، بعد از عوارض و شوارح و و

خصوصیات اعراض ذاتی و غیر ذاتی از او سؤال می‌شود یا از علت افعالی از او سؤال می‌شود و امثال ذلک.

اما این، این می‌شود ما، مای چه؟ مای حقیقیه که پاسخ پرسش نخستین به مای حقیقیه تعلق می‌گیرد اتفاقاً نه به ماء شارحه.

وقتی یک شخصی سؤال می‌کند در وهله اول سؤال از ماهیت شیئ می‌کند از وجودش که سؤال نمی‌کند، می‌خواهد اول بفهمد که سؤال ندارد. اول انسان وقتی از یک شیئی که می‌خواهد سؤال بکند صرف نظر از وجود و عدم، خود مفهوم و ماهیت شیئ در نظر می‌آید و این صحیح است که به مای حقیقیه ما به عنوان پاسخ پرسش نخستین تعبیر بیاوریم آن وقت بعد می‌رود سراغ وجودش آیا در خارج هم تحقق دارد یا نه؟ اول سؤال می‌کند از حقیقت دایره که حقیقت دایره چیست؟ سؤال می‌کند از حقیقت هرم که حقیقت هرم چیست؟ بعد می‌گوید یک هم چنین هرمی وجود دارد؟ می گوئیم بله در صحرای سینا من باب مثال یک هم چنین هرمی وجود دارد. اما از اول تا یک چیزی را نفهمد

که معنا ندارد از وجود یک چیز سؤال کند، از وجود چه می‌خواهد سؤال کند؟ وجود مجهول که معنی ندارند. بله؟. پس اول باید از یک ماهیتی خبر پیدا بکند بعد آنوقت بیاید سراغ اینکه آیا هست یا نیست؟ قبل از اینکه از یک ماهیتی خبر پیدا بکند از وجود یک چیز سؤال کردن چیست؟ لغو خواهد بود.

بناءًا علی هذا، پاسخ پرسش نخستین به مای حقیقیه برمی‌گردد نه به مای شارحه.

فقط مای شارحه برای تبدیل معانی لغات به یکدیگر است و عرض شد که معنا ندارد که یک شخص از حقیقت یک شیء سؤال نکند فقط از معنای تحت اللفظی آن بخواهد بپرسد. ممکن است یک شخصی ماء شارحه را در موردی به کاربرد که از تمام مسائل اطلاع دارد، هم از ماهیت یک شی ء خبر دارد، هم از وجودش و هم از لمیتش، منتهی چون یک لفظی را می‌شنود و معنای او را حالا لغت دیگر است این اطلاع ندارد اطلاع بر وضع ندارد و امثال ذلک این مجهولات موجب می‌شود که از مای

شارحه بپرسد درست شد؟

پس اینکه آمدند پاسخ پرسش نخستین قلمداد کردند، کاملا چیست؟ کاملا بدون اساس خواهد بود. یک شخصی همه خصوصیات را می‌داند فقط نمی‌داند که این لفظ همان است هم می‌داند چرک به چه می‌گویند، نان را می‌فهمد چه است، نان و این خبز. این معنائیست که معروف است و هر روز صبح و ظهر و شب هم می‌خورد. میبیند این جنسش چیست؟ کجا می‌پزند و مصرفش چیست؟ ولی می‌رود فرض کنید که در ترکستان می‌گویند چرک. خوب این نمی‌فهمد فرض کنید که: فرض کنید که این چرک چه چیز است؟ سؤال می‌کند چرک چیست؟ می‌گویند آقا این همان نانی است که همیشه می‌خوری. این پاسخ پرسش نخستین نیست. این فقط برای تفهم معنا است در یک لغت دیگر و در زمان دیگر. پس بنابراین ما سه، یک ما، مای حقیقیه بیشتر نداریم. و آن مای شارحه اصلًا داخل درمطالب به حساب نمی‌آید، مطالب، بحث درباره ماهویت شیئ است و هویت شیئ، در آنجایی که بحث از حقیقت شیئ است به عنوان ذات،

در آن جا ما، مای حقیقیه است. در آنجایی که بحث از حقیقت شیئ است به معنای وجود که از این در اینجا ما، هل در اینجا استفاده می‌شود ما استفاده نمی‌شود، پس ما سه مطلب داریم یکی مطلب مای حقیقیه است و دیگری مطلب وجودیه است که از او تعبیر به هل می‌آوردند و دیگر او لم است که تعبیر به علت فاعلی یا علت غایی برای یک شیء چیست؟ می‌تواند در اینجا سؤال واقع بشود. این علت فاعلیش چیست؟ لم به چه جهت این موجود شد؟ می‌گوییم (لان له صانعٌ کذا) یا به چه جهت این موجود شد؟ (لأنه) مثلا (یستفاد منه بهذه الاستفادات، از علت غایی در اینجا از او سؤال می‌شود، اما اینها بر ترتب هستند و عرض شد که به جای هل همزه استفهام هم به کار برده می‌شود و اختصاص به هل ندارد. یک نکته ای که در اینجا، یک مطلب بسیار ظریفی مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کنند.

آن مطلب این است که البته خوب این مطلب روشن است که در بحث مشارکت حد و برهان

خوب در منطق خواندیم که در خیلی از موارد در تعریف حد تعریف حد و برهان یکیست، یعنی در آنجایی که از علت وجود، علت وجود در تعریف حد ما آورده می‌شود در آنجا می‌گویند: مشارکت بین حد و برهان. فرض کنید می گوییم که این تخت چیست؟ حقیقت این تخت را بیان کنید می گوییم: این یک چیزی است که خطیب روی آن می‌نشیند و مشغول خطبه که وعظ می‌شود. خوب این در اینجا این یک چیزی است خوب می‌شود، جنبش، فرض کنید. که این علت غایی را ما در اینجا به عنوان فصل ممیز در اینجا آوردیم که خطیب روی آن می‌نشیند و خوب این همین است که ما در برهان، یعنی در برهان اقامه دلیل بر وجود یک شیئ ما چه کار می‌کنیم؟ ما علت غایی را می‌آوریم یا علت فاعلی را در اینجا می‌آوریم خوب این در اینجا فصل در اینجا، فصل ممیز در اینجا، فصل که نیست در واقع، فصل نیست امّا در اینجا بجای فصل نشسته است یعنی اینکه خطیب می نشیند از علّت غایی در اینجا سؤال شده، خوب که همانطور کلام مرحوم حاجی ما می گوییم این شیئی است مثلا به هذا الشکل، به

هذاالکیفیه، درست می‌شود، این میخها را به او می‌زنند، این طوری به هم دیگر فرو می‌کنند، این طوری نمی‌دانم اینها را سر هم سوار می‌کنند، چسب می‌زنند میخ می‌زنند، پیچ می‌کنند. فلان می‌کنند به این در و دستک، اینها در می‌آورند تا قابل استفاده بر این بشود ما به جای او یک مرتبه می‌آئیم کار را راحت می‌کنیم، گاهی اوقات فرض کنید که آدم حوصله ندارد بخواهد یک چیز بکند، بخواهد به یک مطلب برسد فوری می‌آید کار را راحت می‌کند.[1]

خوب حالا منطق چیست؟ گفت منطق مثلًا شما زنت یک شب خانه نمی‌آید، گفت: پدر سوخته

---

[1] بله، نقل می‌کنند بله می‌گویند که یکی دستش بود، یک چیزی بله دستش بود کتاب فلسفه و اینها دستش بود داشت می‌رفت و به ترک برخورد کرد گفت که: این چیست این دست گرفتی؟ گفت: این فلسفه منطق است. گفت: فلسفه من خشبٍ أو من حدیدٍ. به چه می‌گویند؟ گفت: مثلًا فرض کن که شما مثلا در خانه تان یک آکواریوم داری؟ مثلا گفت بله. گفت: در آن ماهی می گذاری؟ گفت بله. خوب ماهی می‌گذاریم گفت که: فرض بکن که. گفت: خوب این فلسلفه چیست؟ گفت صبر کن تا بگویم دیگر. مثلا فرض کن که هر روز آبش را عوض می‌کنی؟ گفت: بله آبش را هم هر روز عوض می‌کنیم، چکار می‌کنیم. گفت که نمی‌دانم فرض کنید که غذا برای این ماهیها درست می‌کنی؟ گفت: بله. گفت به اینها می‌گویند فلسفه. یعنی یک عده اموری که اینها به هم دیگر مربوط است و یک چیز، یک چیز دیگر را می‌طلبد. آکواریوم ماهی را می‌طلبد. ماهی آب را می‌طلبد بعد او غذا را می‌طلبد، اینها را می گویند فلسفه. گفت: حالا یاد گرفتیم.

زن خودت خونه نمی‌آید. گفت بابا فرض می‌کنیم، فرض می‌کنیم حالا زنت خانه نمی‌آید زن من نمی‌آید. گفت اصلًا نمی‌شود گفت حالا فرض می‌کنیم. گفت باشد. گفت: مثلا فردا شب هم خانه نمی‌آید. گفت: این دیگر این نمی شود. گفت: بابا حالا فرض می‌کنیم که نباید اشکال دارد؟ خیلی خوب قبول می‌کنیم. گفت حالا فرض می‌کنیم شب سوم هم نباید. گفت: دیگر اصلا امکان ندارد. خلاصه تا یک هفته این را کشاند. گفت: حالا این زنی که یک هفته شبها نباید چیست؟ گفت: مثلًا فاحشه. یک اسم این طوری هست، گفت: هان اینهم منطق است. فردا آن ترک کتاب را دست گرفت داشت می‌رفت یکی به او رسید، گفت: این چیست؟ گفت این فلسفه منطق است. گفت: فلسفه منطق چیست؟ گفت: کاری ندارد، باید دو ماه بخوانید. گفت: حالا یک طوری بگو که ما بفهمیم. گفت: شما آکواریوم در خانه ات داری؟ گفت: بله. گفت پس زنت جنده است.[1]

---

[1] یک بنده خدایی برای ما یک نامه ای نوشته بود، بیست و پنج صفحه. من و بخاطر، یک استدلالهای عجیبی. من می‌خواستم این جوک را برایش در

در مسأله مشارکت حد و برهان در آنجا این

جواب بنویسم. رطب و یابسی که بهم بافتی بی شباهت به این حقیقت نیست. البته خوب موارد استفاده زیادی دارد. عرض کنم بعضی ها خوب نمی‌خواهند راه دراز و طولانی بروند می‌خواهند زود به مطلب برسند و خوب این، یک رفیقی داشتیم می‌گفت که یک پسرخاله ای دارم این حرفها این اگر بنشیند پیش یکی حرف بزند دیگر بیچاره اش می‌کند، دیگر امکان ندارد. می‌گفت یک شب ما گیر این افتاده بودیم خلاصه خوابم هم می‌آمد. خیلی خلاصه چیز بود. دیدم این دارد می خواهد خلاصه ما با بگیرد به کار و از ما هی حرف بزند حرف بزند. گفتم که راستی بگو ببینم این مادربزرگت فوت کرد این حرفها چطوری مرد؟ می‌گفت این شروع کرد از حضرت آدم شروع کرد از خلقت آدم و کرات و فلان تا می‌خواهد مرگ ننه بزرگ. ما وسطش خوابمان برد. آن همین می‌گفت. می‌گفت دیدم یک دفعه من را دارد تکان می‌دهد از خواب یک دفعه بیدار شدم گفت: من یک ساعت است دارم از ننه بزرگم می‌گویم حالا بلند شو بگویم مال تو چطوری مرد؟ گفت هیچی تب کرد و مرد. در هر صورت مطالبی که برای مورد سؤال. سائل هست این در جای خود تفاوت می‌کند و یک حکیم باید بداند، هر حرفی را چگونه با چه شخصی بزند و چگونه از یک مطلب سؤال کند و چگونه جلو بیاید و چه مطالبی را برای رسیدن به مطلوب، انسان چه کارکند، به کار ببرد، جداً این مسأله هست که گاهی از اوقات بعضی از همین فکاهیات آن طور مطلب را می‌رسانند که انسان دو ساعت بخواهد صحبت کند نمی‌تواند. آن قدر خلاصه کاملا مسأله به جان شخص بنشیند، خیلی خلاصه مفید است، خیلی بعضی هایش.

ما یک وقت در همین سفر که ما در چیز بودیم، بله، با چند یک صحبتی با بعضی ها داشتیم در باصطلاح آنجا فقط یک جایی در مشهد و این چیزها. یک کسی به ما پیشنهاد کرد گفت آقا شما بیا این کار را بکن شما. گفتم آقا نمی‌شود این خلاصه الآن دیگر وقتش نیست، گذشت. فلان نه آقا بیا فلان آقا. گفتم: قزوینی یک کسی را گیر آورد هر چه این طرف آن طرف گشت دید یک تریلی فقط پیدا کرد کنار خیابان پارک شده گفت خوب جای خوبی است این می‌رود می‌رویم اینجا زیر تریلی خلاصه یک دفعه چیز کرد دید پاسبان آمد، افسر چیه؟ اینجا چکار می‌کنی؟ گفت خوابیدم. هیچی دارم تریلی جک درست می‌کنم. گفت بلند شو بالام نیم ساعت تریلی رفته است. گفتم آخر آقاجان نیم ساعت تریلی ما رفته من بیایم چکار کنم؟ بله خلاصه. اینها همه اش حکمت است ها به شوخی نگیرید. بله بله.

مطلب شد البته در بحث ماهیات مرحوم آخوند وقتی که می‌آیند راجع به این قضیه خیلی بسط می‌دهند و فعلًا الآن بحث، بحث ماهیات نیست بحث مواد ثلاث است که البته اینها عارض بر ماهیات می‌شود ولی در بواحث خود ماهیات راجع به همین مشارکت حد و برهان ودِر سمَ در اینها و در علت فاعلی و علت فاعلی ممکن است در برهان گاهی اوقات علت حد وسط قرار بگیرد، ممکن است در برهان معلول حد وسط قرار بگیرد، این ها یا اینها مطالب مختلفی است که بعداً راجع به این مسائل ایشان مفصلاً صحبت می‌کنند.

در اینجا آن چه که مورد نظر است و آن مطلب دقیقی که ایشان می‌فرمایند این مطلب است و آن این است که ما وقتی که متوجه شدیم که ماهیات عبارت هستند از یک امور اعتباری، که حمل وجود برآنها حمل وصف بحال متعلق به موصوف است و به لحاظ آن وجود خاصی که در ماهیات هست و عارض بر ماهیات شده است و مجازاً عرفا این وجود را منتصب به ماهیات می‌دانند اما در واقع بالحقیقه این وجود مال آن مبدأ فاعلی وجود است که این

جنبه ربطی مسأله است که ما می‌توانیم به جهات ربطی نظر به خود این وجود کنیم، این مطلب ما را به این نکته می‌رساند که وقتی که وجودی که در این ماهیات است این وجود فقط وجود رابط باشند، یعنی آن وجود رابطی را که ما انکار کردیم در قضایای هلیه مرکبه، آن وجود رابط را به معنای حقیقی و واقعی خودش در این وجود عارض بر ماهیات می‌دانیم که اینها صرف تعلقات هست و هیچ وجود مستقل سوای آن جنبه ربطی در آنها نیست، البته در اینجا عبارات ممکن است یک وقتی تفاوت پیدا کند یک وقت ما نظر به این وجودات می‌کنیم و اینها را وجود می‌بینیم به خاطر این که اینها وجود فی نفسه هستند یخبَرُ عنه هستند این که ممکن است در بعضی از این تعابیر، تعبیر از این وجود، وجود، معنا، معنای حرفی هست این به دو لحاظ است، به دو لحاظ در این جا لحاظ می‌شود

لحاظ اول اینکه این وجودات خودشان فی نفسه هستند و یخبر عنه هستند و این صحیح است. ما نمی‌توانیم انکار کنیم یک وجوداتی را چه قائل به

تشکیک در وجود باشیم بنابر بعضی از آراء چه قائل به تشخص در وجود باشیم بنابر قول حق. در همه اینها، آن وجوداتی که در اعیان خارجی متحقق است آنها وجودات، وجودات استقلالی هستند، نه استقلال به معنای جدای از مبدأ و نه استقلال به معنای حسب جنبه ربطی و نه استقلال به معنای واجب الوجود بالذّات بودن، نه خیر، به این معناست که عینیت خارجی عبارت از نفس وجود. چون در تعبیرات گاهی اوقات تعبیر ممکن است است بیاورند که این تعبیر با اصل تحقق عینیت وجود در خارج منافات دارد و آن تعبیر این است که می‌گویند وجودات اینها صرف تعلقات هستند، یعنی ذات همان طوری که در آن یک بحث قبل یا دو بحث قبل بود که عرض شد که این کلام مرحوم صدرالمتألهین را ما داشتیم بیان می‌کردیم، این وجودات را به معنای وجود مستقل، اینها نمی‌دانند نگرفتند یا اینکه از عباراتشان این طور بر می‌آید، بلکه عنایت ذات و لطف ذات و آثار و شوائب ذات قرار دادند، اصل ذات را در مرتبه اعلای از فوق ربط می‌دانند و این وجودات را از آثار او می‌دانند.

این مطلب با آنچه را که عرض کردیم جور در نمی‌آید. عرض ما این بود که اگر شما ذات را صرف الوجود می‌گیرید، لاحدیت و تجرد در صرف الوجود ملازم و مسابق با اطلاق نفس وجود به نفسه و فی نفسه در این لابه نفسه، فی نفسه در این تعینات خارجی است چون این با تجرد و با لاحدیت نمی‌سازد این با اطلاق وجود نمی‌سازد.

این که ما بیائیم عبارت را عوض کنیم و از سریان وجود، سریان ذات به تعینات، تعبیر به ظلّ و تعلقات بیاوریم و عنایات و لطف بیاوریم مطلب را عوض نمی‌کند یا با شهامت بگوئید که آنچه را که درعالم اعیان خارجی تحقق دارد (لیس بذاتٍ و لا خطّ له من الوجود بل هو مرآه و بل هو ظهورٌ (و لا حظ کیف هذا الظّهور) یک وقتی اینطوری است یا با شهامت و صراحت. بگویید که نه خیر همان نزول ذات است که به این ظهور در آمده است، همین نزول ذات است که به مظهریت به این وجود در آمده است. هر دوی اینها، قایم کردن مطلب و در لابه لای عبارت پیچاندن این حکایت از عدم ادراک واقعی

مسأله تجرد وجود و اطلاق وجود می‌کند و بساطت و صرافت وجود می‌کند.

بله، نکته ای که در اینجا هست این است که در اطلاق اول، ما نظربه وجود فی نفسه می‌کنیم، همان طوری که مشاهده می‌کنیم وجود کتاب را، وجود فرش را، وجود در و تخته را، مشاهده می‌کنیم و در این مشاهده خود شک نداریم و ترتیب اثر می‌دهیم و مانند روز روشن این برای ما این وجودات مشخص است، یک مطلبی منطوی در این است و مخفی در این است و او این است که با وجود فی نفسه بودن این اعیان خارجی یک جنبه تعلقی و ربطی دارد که اینها را به معانی حرفیه مبدل می‌کند و جالب این جاست که در عین وجود فی نفسه اینها معانی حرفیه هستند این همان حقیقت وجود رابط است که ما می‌گوییم همه اشیاء وجود رابط هستند نه رابطی تازه، وجود رابط هستند بالنسبه به چه؟ بالنسبه به وجود پروردگار. تازه ما رابطی را هم به معنای بعد از تحقّق می‌توانیم به عنوان ناعت ما در اینجا ما برای آثار حق می‌توانیم در اینجا بیاوریم اما حقیقت آنها عبارت از صرف تعلق و صرف ربط، آن

مطلب را ما باید در نظر بگیریم بنابراین حقیقت همه اشیاء آن حقیقت، آنچه را که اینها را هویت می بخشد و در خارج محقّق می گرداند عبارتست از همان جنبه فاعلی، آن جنبه فاعلی. آن جنبه فاعلی منشأ برای این اشیاء است وحقیقت برای این اشیاء است و مقوّم شیئ است که برون آن مقوّم، مقوّم قابل ادراک نیست، یعنی بدون آن جهت رابطی که عبارتست از عنایت حق که فاعل است در مرائی و در تعنیات به واسطه آن عنایت است که ما حقیقت این اشیاء را می فهمیم آنطوری که باید و شاید و اگر آن جهت ربطی و آن وجود خاص که صرف ربط است نتوانیم ادراک بکنیم در واقع به حقایق اشیاء نرسیدیم و صرفاً یک تصوراتی از اجناس و فصول برای ما می آید ولی در واقع فصل نخواهد بود و چون حقیقه الشیئ به صورتی لا بمادتی و جنسی هست پس بنابراین رسیدن به جنبه این حقیقت شیئ که فصل الشیئ هست رسیدن به و حیثیت فاعلی اشیاء خواهد بود که آن جنبه چه باشد؟ اضافه اشراقیه باشد رسیدم.

پس بنابراین اینجا حد و برهان ما چه شد؟ یکی شد، یعنی فصل برای اشیاء عبارت است از همان جهت ربطی، جهت ربطی عبارت است از همان حیثیت چه؟ حیثیت فاعلی این آن جائیست که می‌گویند که سؤال از ما هو به لم هو که علت فاعلی است در اینجا یه یکی برمی‌گردد.

پس بنابراین تمام تعینات خارجی با این بیانی که عرض شد همه اینها سؤال از ماهوی حقیقت اشیاء همان سؤال از جنبه فاعلی اشیاء است، چون بدون جنبه فاعلی فقط این نظره، نظره بسیطه خواهد بود و نظره ابتدائیه خواهد بود اگر ما بخواهیم واقعاً به یک شئ نگاه بکنیم و به وجوده، باید آن لحاظ مقومیت مبداء و مقومیت ربطی که موجب این تقوم هست، آن را مد نظر داشته باشیم و آن را در این تعریف این حد بیاوریم، مثل اینکه فرض کنیم که می‌گوئیم که آقا، این سریر چیست؟ این فرض کنید که این بنا چیست؟ حقیقت این بنا می‌گوئیم، حقیقت این بنا همان است که بنا درستش کرده. این بنا چه درست می‌کند این هم همین است. ما در اینجا در تعریف شئ از علت فاعلی آمدیم در اینجا سؤال

کردیم یا می‌آئیم می‌گوئیم آقا این سریر چیست؟ می‌گوئیم همانیست که نجار درست می‌کند یا فرض کنید و که من باب مثال این در تمام اینجا علت فاعلی در اینجا می‌شود.

در اینجا هم این جنبه فاعلی در اینجا در تعریف ما به عنوان فصل ممیز در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است.

این همان نکته ای است که ایشان می‌خواهند به آن نکته اشاره کنند و بفرمایند که حقیقت اشیاء عبارت است از یک وجود لطیف و دقیق که آن وجود لطیف و دقیق عبارت است از نزول آن نور که منبسط و نور بسیط که در مرائی منبسط تجلی پیدا می‌کند و همان نور، همان وجود مجرد است و آن وجود مجرد، همان وجود بسیط اطلاقی است که در اینجا به اضافه اشراقیه، ظهورات و بروزات متعدد به خود می‌گیرد. این هم راجع به این مسأله.